

## بررسی کارکردهای فرهنگی و اجتماعی فلسفه

تاریخ دریافت مقاله: اسفند ۱۳۹۸

تاریخ پذیرش مقاله: بهار ۱۳۹۹

لیلی عزیزی نصاری

نویسنده مسئول:

لیلی عزیزی نصاری



### چکیده

امروزه از کارکردها و رسالت‌های کلیدی فلسفه در کنار اهتمام به وظایف و کارکردهای علمی، رسالت‌های اجتماعی و فرهنگی فیلسوفان به شدت مورد تأکید قرار گرفته است. اگرچه کارکردهای آموزشی و پژوهشی فلسفه که شامل تولید، اشاعه و آموزش دانش و تربیت نیروی متخصص است، اهمیت خاصی دارد و جزو وظایف ذاتی فیلسوفان است، اما کارکرد فرهنگی و اجتماعی فلاسفه که شامل کمک به رشد و توسعه فرهنگی، آگاهی تاریخی، سرمایه فرهنگی، مشارکت اجتماعی و تجدید حیات جامعه، جامعه‌پذیری، تعالی معنوی و... است، اهمیت خاصی یافته و ضرورت توجه به آن به یک مسئله حیاتی بدل شده است، لذا با توجه به اهمیت و ضرورت این مسئله، هدف کلی پژوهش، بررسی کارکردهای فرهنگی و اجتماعی فلسفه و تحقق‌پذیری آن می‌باشد.

تحقق هدف فوق و شناخت دقیق ابعاد مسئله، در گرو بررسی نظریه‌های موجود است. در راستای تحقق این مهم، مسئله پژوهش در پرتو نظریه کارکردگرایی، با استفاده از روش تحقیق توصیفی مورد تحلیل قرار گرفته است که بر این اساس ارزیابی تفکر فلسفی به دور از خرافه‌پرستی و تعصب و خودمطلق‌بینی و پیش‌داوری با عزم جزم و تحمل سخن مخالفین رواج یافته و همه علوم را به خود نیازمند خواهد کرد. **کلمات کلیدی:** کارکرد فرهنگی، کارکرد اجتماعی، کارکرد فلسفه، تعالی معنوی، نیاز علوم به فلسفه.

**مقدمه**

از آن جا که در دنیای امروز فلسفه یکی از پایه‌های اصلی علوم محسوب می شود، لذا عدم توجه به فلسفه و رسالت‌های آن، تبعات زیانباری می‌تواند برای جامعه داشته باشد زیرا جوامع نوین انباشته از مسائل و مشکلات پیچیده ای است که فلسفه ها می‌توانند در رفع و پیشگیری میزان قابل توجهی از آن‌ها کمک کنند. از طرف دیگر نگاه به گذشته به مسئولیت فلسفه، بیشتر آموزشی بوده است اما با رشد جوامع انسانی و به ویژه بعد از انقلاب صنعتی، هر روزه نیازها و خواسته‌های بشری افزوده تر و مطالبات متنوع تر گردیده است. در خصوص فیلسوفان که دارای جایگاه و ویژگی‌های خاص خود در سطح جامعه هستند این مطالبات و نیازها پیچیده‌تر و حساس‌تر شده است و به دنبال آن انتظارات جامعه نیز از فلسفه تغییر کرده و نقش تازه‌ای مطابق خواسته‌های جدید برای فلسفه در کنار رسالت قبلی (انتقال علم و دانش) در نظر گرفته شده است اما آن چه مسلم است در این تغییر و تحولات، ضرورت کارکرد فلسفه در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی پر رنگ‌تر و قابل توجه‌تر گشته است. بنابراین نقشی که برای فلسفه امروزی و ویژگی‌های وی تعریف می‌شود دستخوش این تغییرات بوده است. امروزه از فلسفه انتظار می‌رود در رفع و کاهش نیازها و خلاءهای فرهنگی و اجتماعی هم‌پای علم و دانش در سطح جامعه بکوشد چرا که ایفای نقش صرفاً آموزش و تربیت نیروی بازارکار را می‌توان برعهده آموزشگاه‌های تخصصی و فنی و حرفه‌ای‌ها گذاشت ولی این تنها فیلسوفان هستند که مأمورند انسان‌هایی حساس به مسائلی نظیر فقر، نابرابری، و... که دارای مسئولیت اجتماعی و متعهد به حفظ اصول و با روحیه انسانی باشند را تربیت کنند.

از سویی دیگر تعامل آموزش عالی و جامعه همواره مورد توجه پژوهندگان حوزه آموزش عالی بوده است. زیرا اعتقاد به نجات بخشی علم از دیرباز انتظارات خاصی را از آموزش عالی برای برطرف نمودن نیازهای ثابت جامعه و برخورداری از انعطاف لازم برای همسویی با شرایط متغیر جامعه ایجاد کرده بود. در پی تحولات گسترده دهه‌های اخیر، تقویت رابطه آموزش عالی با جامعه و جدی‌تر گرفتن مسئولیت آن نسبت به جامعه بیش از پیش مورد تأکید قرار گرفته است و ضرورت یک انقلاب فلسفی برای بازیابی وظایف فیلسوفان و کامیابی آن‌ها در انجام وظایف خود گوشزد شده است. لذا برای رسیدن به این هدف در گام اول، شناخت و بررسی کارکردهای علمی فلسفه در بخش فرهنگی و سپس اجتماعی ضروری به نظر می‌رسد. بنابراین فلسفه به عنوان پایه‌ی علوم که فارغ التحصیلان آن گردانندگان امور مختلف دولتی و ملی خواهند شد. لذا دانش و بینشی که این افراد در فلسفه پیدا می‌کنند و به صورت قابلیت‌ها، توانایی‌های فنی و تخصصی، نگرش‌ها و گرایش‌ها در آنان ظاهر می‌شود عامل بسیار موثری در شکل‌گیری خوی و منش اجتماعی و سوگیری آن‌هاست. در حقیقت فلسفه است که آینده علمی، اجتماعی و فرهنگی جامعه را پی‌ریزی می‌کند. همچنین فلسفه به عنوان مبدأ تحقیقات و پژوهش‌های علمی و فرهنگی مهد نوسازی اجتماع است زیرا مبدایی است که در آن افکار و اندیشه‌های جدید دانش و معرفت جدید تکنولوژی متحول و فرهنگی خلاق و پویا ظهور می‌کند.

بدین ترتیب در این پژوهش تعیین مهم‌ترین کارکردهای فرهنگی و اجتماعی فلسفه بر اساس چارچوب نظری در حوزه فرهنگی و اجتماعی می‌باشد. بنابراین تحقق‌پذیری کارکردهای فرهنگی شامل افزایش سرمایه فرهنگی، آگاهی تاریخی و تعالی معنوی و کارکردهای اجتماعی را جامعه‌پذیری فیلسوفان، افزایش اعتماد به نفس و روحیه خودباوری و ایجاد زمینه برای مشارکت جمعی فیلسوفان مورد بررسی قرار می‌گیرد. البته کارکردهای فرهنگی - اجتماعی فلسفه به این چند کارکرد ختم نمی‌شود و قطعاً موارد زیادی را در برمی‌گیرد. اما در این مطالعه سعی شده است تنها مهم‌ترین، برگزیده و مورد بررسی قرار گیرد.

**کارکردگرایی (Functionalism)**

یکی از نظریات عمده در علوم اجتماعی است که به ویژه از اواخر دهه ۱۹۳۰ تا اوایل دهه ۱۹۶۰م در علم جامعه‌شناسی سیطره بلامنازعی داشت. کارکردگرایی در لغت به معنای کار ویژه، نقش و وظیفه می‌باشد و نتایج حاصله و آثار عینی پدیده‌های اجتماعی را در برمی‌گیرد؛ و در اصطلاح کارکردگرایی «مکتبی که به موجب آن، جامعه همچون مجموعه‌ای است از نهادهای وابسته به هم، که هر یک در ثبات کلی جامعه نقشی دارند؛ یعنی سازمان اجتماعی در ذات خود دارای نظم و انسجام و وحدت است. محوری‌ترین مفهوم در نظریه کارکردگرایی واژه کارکرد می‌باشد که در جامعه‌شناسی به معنای نتیجه و اثری است که انطباق یا سازگاری یک ساختار معین یا اجزای آن را با شرایط لازم محیط فراهم می‌نماید. کارکردگرایان به طور کلی جامعه را نظامی واجد نظم و ترتیب می‌دانند. این دیدگاه مبتنی بر تمثیل ارگانیک بین جامعه و ارگانسیم زنده است. از این منظر جامعه یک سیستم متشکل از اعضا و اجزای بی‌شماری است که هر یک باید کارکردهایی خاص را برای بقای کلی سیستم و دیگر اجزا و اعضای آن انجام دهد و نظم اجتماعی پدیده‌ای است که کارکردهای اعضای مختلف این سیستم را به صورتی مرتب و در سلسله مراتبی خاص به هم پیوند می‌دهد. کارکردگرایان بر این باورند که اجزای سازنده یک جامعه، نهادهایی چون نظام اقتصادی، نظام سیاسی، نظام خانواده، مذهب و سازمان‌های آموزشی و پرورشی‌اند که بدون کارکردهای ضروری و منظم آن‌ها، جامعه‌ای وجود نخواهد داشت. و نتیجه فقدان یا اختلال این اجزاء، به خطر افتادن حیات و بقای کل سیستم اجتماعی است. همه این نهادها (اجزای سیستم) دارای ارتباط متقابل‌اند و هر یک از آن‌ها جهت ایفای نقش مشخص خود باید اندازه، قابلیت و ساختمان مناسب داشته و به گونه‌ای عمل کند که با اجزای دیگر سازگار باشد. ناسازگاری اجزای سیستم اجتماعی، موجب تجزیه آن و تضاد بین اجزا، باعث نابودی آن خواهد شد. ضامن اصلی سازگاری اجزای سیستم، وفاق در ارزش‌های مشترک است.

به طور کلی دیدگاه عمومی کارکردگرایی بر این استوار است که جامعه ما نزد یک ارگان زیستی بزرگ است که اعضا و جوارح مختلف آن هر کدام وظیفه و کار معینی انجام می‌دهد که در رابطه با کار و وظیفه سایر اعضا و اجزا به انجام کل بدن کمک می‌کند و وظایف هر کدام به نوبه خود ضروری و اجتناب ناپذیر است چرا که به کلیت نظام و حفظ آن کمک می‌کند. بنابراین، معنای کارکرد در منطق کارکردگرایی، اثر یا پیامدی است که یک پدیده در ثبات، بقاء و انسجام نظام اجتماعی دارد. به بیان دیگر کارکردگرایی هر پدیده یا نهاد اجتماعی را از نظر روابط آن با تمامی هیأت جامعه (که آن پدیده یا نهاد جزئی از آن است) مورد شناخت قرار می‌دهد. کارکردگرایی نظریه‌ای در علم انسان است که جامعه را همچون مجموعه‌ای از نهادهای وابسته به یکدیگر می‌بیند که هر یک در ثبات کلی جامعه نقش دارند. کارکردگرایی پیش از آنکه به دگرگونی اجتماعی توجه کند، تعادل را مدنظر دارد. ذات مکتب کارکردگرایی توجه به نظم است و شورش و انقلاب در آن جایی ندارد و اگر تغییری شکل گیرد، صرفاً بخاطر سازگاری با کل نظام است. در این مکتب پیش از آنکه به گذشته پدیده و سوابق تاریخ نظر شود، حال مطمع نظر قرار می‌گیرد. صورت فقدان چنین نهادهایی، تعادل خود محور در جامعه حاصل نمی‌شود.

از دیدگاه پارسونز کنش‌های اجتماعی تحت تأثیر چهار خرده نظام عمل می‌کنند: ۱- نهاد دینی (مسئولیت ثبات اخلاقی) ۲- نهاد حقوقی (تنظیم هنجارها و قوانین اجتماعی) ۳- نهادهای اقتصادی (انطباق با محیط) ۴- نهاد های سیاسی (مراقبت از هدف‌های عمومی جامعه) با توجه به آنکه کنش اجتماعی داوطلبانه است لیکن در یک قالب اجتماعی انجام می‌گیرد و شرایط مختلفی کنش فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین فرد نقش اجتماعی خود را ایفا می‌کند و هنجارها تعیین کننده‌ی کنش رفتار او هستند کنش یک پارچه در نظر پارسنز عبارتست از کنش فرد در یک موقعیت فرضی، که بیان‌کننده مدلی است متشکل از تلاش‌ها، هدف‌ها، ابزارها و نرم‌ها، این کنش دارای بخش‌های عینی و ذهنی است.

دورکیم و علامه طباطبایی با وجود اینکه دارای مبانی نظری متفاوتی هستند، اما هر دو بر ضرورت همیشگی دین و قوانین دینی در جامعه اذعان دارند. به اعتقاد دورکیم دین بر حسب نوع جوامع خصوصیات متفاوت پیدا می‌کند. ایشان برای دین دو بعد عقیدتی و مناسکی مطرح می‌کند اما عنصر اصلی دین را بعد مناسکی آن می‌داند. آنچه که در تبیین کارکردی دورکیم از دین اهمیت دارد کارکردهای اجتماعی مناسک دینی است که عبارتند از: انضباط بخشی، وحدت بخشی، خوشبختی بخشی، حیات بخشی و تقویت قوا. بر این اساس دورکیم کارکردهای دین را در بعد اجتماعی آن خلاصه می‌کند.

**بررسی نظریه کارکرد فرهنگی برای فلسفه**

مراد از کارکرد فرهنگ، فعالیت مشترک انسان‌ها برای تأمین نیازهاست. به عبارت دیگر تحلیلی که تعیین رابطه عمل فرهنگی و نیازهای انسان اعم از نیازهای اولیه یا مشتق شده را امکان‌پذیر می‌سازد، تحلیل کارکردی فرهنگ می‌گویند. انسانها در طول تاریخ و به طور جمعی برای ارضای نیازهایشان راه‌های مناسب اندیشیده‌اند و ابزار مناسب ابداع کرده‌اند این پیشرفت و برآمدگی در قدرت تفکر و به تبع آن پیشرفت در زنجیره نظام علی و نتایج آن، فرهنگ گفته می‌شود. همه اطلاعات و تجارب و دستاوردها بجای مانده را فرهنگ می‌گویند.

دستاوردهای نظریه کارکردی فرهنگ عبارت است: ۱- این رویکرد از مفهوم فرهنگ تمام شاخه‌های مختلف علوم انسانی را بهم می‌پیوندد و سبب اتحاد میان رشته‌های روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و ... می‌گردد و به تعبیر مالیونوفسکی، چنین مطالعه‌ای از علم فرهنگ، چهار راه واقعی همه شاخه‌های انسان‌شناسی است. فرهنگ در حقیقت دستاورد انسان برای رسیدن به هدف‌های او است. ۲- تحلیل کارکردی فرهنگ، همچنین سبب آشتی و تطابق میان واژگان و مفاهیم مختلف فرهنگ می‌گردد. در این رویکرد مفهوم لغوی فرهنگ با مفهوم اصطلاحی و محتوایی آن بهم نزدیک می‌شوند. چنانکه در لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ چنین تعریف می‌شود: فرهنگ مرکب از «فر» که پیشاوند است. فرهنگ که از ریشه ننگ اوستایی است به معنی کشیدن و فرهیختن و فرهنگ هر دو مطابق است. در لاتین با ریشه ادوکا و ادور که به معنی کشیدن و نیز به معنی تعلیم و تربیت است. در زبان لاتین نیز لغت culture فرانسوی از کلمه cultivate به معنی پرورش گیاهان و زمین به معنی وسیع‌تر، پرورش، رشد و نمو آداب، رسوم و قواعد یک ملت است. خلاصه برآمدگی و پیشرفتگی در قوه و قدرت تفکر و به تبع آن پیشرفتگی در زنجیره نظام علی برای حل نیازها، مفهوم کلیدی و پوشش دهنده به واژگان مختلف فرهنگ در معانی مختلف است. از این رو فرهنگ گاهی قرین دانش در ادبیات فردوسی می‌شود و گاهی معادل فرزادگی در ادبیات مولوی می‌گردد. فرهیختن، بالا کشیدن، جلو کشیدن، تکامل در قدرت ادراک انتزاعی ذهن، مفاهیم کلیدی فرهنگ‌اند. از این جهت گفته می‌شود فرهنگ فرآیند پیچیده و پیشرفته ذهن انسان و فرآورده انتزاعی قوه تفکر و ادراک اوست که از تعامل و تعاطی عوامل و مؤثرات درونی و بیرونی وجود آدمی مایه می‌گیرد و دیدگاه‌ها و رفتارهای گوناگون او را به طور مستمر شکل و جهت می‌دهد. ۳- فرهنگ به منزله فریبهی روح جمعی و تمدن است. همانگونه که جان انسان بنا به نظریه جوهری اتحاد عاقل و معقول در نتیجه انجذاب دانش و معرفت، اشتداد وجودی می‌یابد، جامعه بشری نیز در اثر پیشرفت فرهنگ تکامل و بسط پیدا می‌کند. یعنی تکامل در زنجیره نظام علی و قدرت فنی صورت می‌گیرد. ۴- به همین علت، فرهنگ، فصل تمیز میان انسان و حیوان است. چنانکه مارتین به عنوان یک جامعه‌شناس فرهنگی، فرهنگ را شامل تمامی محتوای فکری- ارزشی که زندگی انسانی را از زندگی حیوانی متمایز و برجسته می‌سازد، می‌داند و این خانواده، اقتصاد، تکنیک دولت، سیستم نظامی را نیز در بر می‌گیرد. حیوانات نه قدرت تفکر و تئوری‌پردازی دارند و نه توان ابزارسازی. آن نظام علمی- فنی که منجر به تأمین آسان‌تر و بهتر نیازها می‌گردد یک فرآیند فرهنگی است. فرهنگ غریزی نیست، بلکه فرآورده پیشرفت ذهن و قدرت انتزاعی ادراک آدمی است که از تعامل و تعاطی درونی و بیرونی وجود آدمی مایه می‌گیرد. همان کاری که از عهده حیوانات خارج است. پس می‌توان گفت انسان هم زیست طبیعی دارد و هم زیست فرهنگی. زیست طبیعی او تابع طبیعت نخستین و وراثت زیستی اوست و زیست فرهنگی او تابع طبیعت ثانویه ای است که از راه زندگی اجتماعی و تاریخی حاصل می‌گردد که البته با زیست طبیعی او در تعامل می‌باشد. با این وصف، تاریخیت، جامعه، آموزش و زبان، عناصر کلیدی زیست فرهنگی هستند. ۵- فرهنگ یک کارکرد جمعی است و ماهیت انفرادی ندارد. فرهنگ رفتار سازمان یافته گروه‌های پایدار انسانی است. فرد به تنهایی نمی‌تواند نیازهای خود را ارضا کند مگر از طریق تنظیم فعالیت‌ها و در درون یک گروه سازمان یافته. از طریق همین گروه‌های سازمان یافته است که می‌توان دریافت که آن جامعه نسبت به تأمین چه نیازهایی جدی است و کدام نیاز در اولویت اوست. «معاش، امنیت، اخلاق و ...» حول محور اولویت بندی نیازهاست که اولویت‌بندی نهادهای اجتماعی مطرح می‌شود. به عبارت دیگر کارکرد جمعی فرهنگ است که مفهوم نهاد یعنی رفتار سازمان یافته را به وجود می‌آورد و رابطه بین نیاز و نهاد را تبیین می‌کند. نهاد سازماندهی شیوه تأمین نیاز است. در فرهنگ، ما شاهد ترکیب اجزاء فعالیتها هستیم و همه جا با یک فضا و یک گروه، یک رژیم و ضوابط و همچنین با یک کارکرد سروکار داریم. بنابراین فرهنگ یک نفره، چند نفره معمولاً نداریم. بلکه فرهنگ یک تولید اجتماعی است و محصول مقتضیات و نیازهای زندگی جمعی انسانها است. فرهنگ آن چیزی که جامعه می‌آفریند و به انسان وا می‌گذارد. یعنی ساخته‌ها و اندوخته‌های جامعه انسانی. اگرچه برخی از جامعه‌شناسان ساخته‌ها و اندوخته‌های مادی و عینی را تمدن نامند. و تنها ساخته‌ها و اندوخته‌های ذهنی و معنوی را فرهنگ تلقی می‌کنند. فرهنگ الگوهای رفتاری کلی و عمومی است. ماهیت جمعی فرهنگ است که امکان کشف قانونمندی‌های اجتماعی و تعمیم‌های علمی در جامعه شناسی را به ما می‌دهد.

ماهیت جمعی فرهنگ ما را به اهمیت ساخت روابط اجتماعی رهنمون می سازد. یعنی پاسخ فرهنگی به نیازها یک پاسخ نمادی و سازمان یافته است. از این رو هر گونه اختلال در روابط اجتماعی و یا پیچیدگی در روابط اجتماعی، سبب اختلال در تأمین نیازها می گردد. به همین جهت یکی از سرمشق های مهم مدیریت فرهنگ، تحلیل نیازها از یکسو (سنجش موقعیت جامعه از لحاظ سطح، نوع و مراتب نیازها) و از سوی دیگر تحلیل روابط اجتماعی است. زیرا فرهنگ واکنش عقلانی و جمعی به نیازهای زیستی است و علوم اجتماعی فلسفه دستیابی به چنین قواعد چگونگی تأمین نیازهاست. بعلاوه نسبت فرهنگ با نیازها باعث می شود که فرهنگ واجد صفت پایایی و پویایی گردد. پایایی و پویایی فرهنگ به خاطر آن است که از یکسو نیازهای زیستی بشری همیشگی است و از سوی دیگر سطح و کیفیت نیازها (نیازهای اشتقاقی) تغییرپذیر هستند. ۶- فرهنگ یک تولید تدریجی تاریخی است. به منزله اقیانوسی است که از تلاطم و تلاطم قطره ها و چشمه ها و باران ها ورودها در مسیر و مسیل تاریخ به وجود آمده است. پس فرهنگ فوری نیست بلکه یک موجود زمانمند و تدریجی است. به همین خاطر، مُد فرهنگ نیست. تاریخی بودن ماهیت فرهنگ معرف آن است که اولاً: فرهنگ یک مجموعه ذخیره اطلاعات است. فرهنگ تمام تجارب شیوه زندگی و بهتر زندگی کردن است که نسل های پیشین ساخته و اندوخته اند. به همین خاطر است که گفته می شود، جامعه ترکیبی از مرده ها و زنده هاست و ما بر شانه گذشتگان ایستاده و آینده را تماشا می کنیم. این بهترین فرصت برای پیوستگی نسل ها و جلوگیری از گسست فرهنگی است.

در این فرآیند است که هویت ملی یک جامعه حفظ و تداوم می یابد. انتقال فرهنگی مانع از مجهول الهویه بودن ما می شود. بنابراین فرهنگ پدر معنوی همه نسل ها در یک قومیت و سرزمین است زیرا فرهنگ، هویت دهنده است و انتقال فرهنگی عامل حفظ و تداوم هویت جمعی و ملی است. فرهنگ جنبه ابزاری و کارکردی دارد. فرهنگ محصول تلاش ذهنی و عینی آدمیان برای رسیدن به اهداف است از این رو می بایستی با اهداف، تناسب پیدا کند. تناسب وسایل با اهداف کار عقل عملی است. بنابراین پیشرفت در عقل ابزاری و عملی یکی از نشانه های پیشرفت فرهنگی است. هرچه جامعه ای قدرت و تفکر علم بیشتری داشته باشد سریع تر به اهدافش می رسد. این قدرت تفکر، زمانی شاخصه پیشرفت است که از سطح خواص گذشته و از طریق گسترش زبان به عوام برسد و عمومیت بیابد، یعنی قدرت تفکر و تفکر علمی، به ارزش و هنجار تبدیل شود.

در فلسفه فرهنگ خودآگاهانه آفرینش پیوسته فرهنگ توسط آدمی نقد می شود یعنی می خواهد نقش نگاه انتقادی به زندگی داشته باشد. انسانها را در قالب اقوام مختلف به صورت متنوع و متکثر می آفرینند. یکی از نقش هایی که فلسفه فرهنگ می خواهد ایفا کند نقش منتقدانه هر قوم به فرهنگ خود است، یعنی فیلسوف فرهنگ می کوشد بیش از همه به تصور کلیت فرهنگ رسیده و از این طریق به خودآگاهی برسد. می توان گفت که فلسفه فرهنگ از نظر شباهت، نزدیک ترین شاخه به انسان شناسی فلسفی و فلسفه تاریخ است. مطالعه علمی فرهنگ به خاطر اهمیتی است که امروزه انسان شناسی علمی پیدا کرده است. بنابراین تلاش برای مرزبندی علمی فرهنگ، از تلاش های عالمان علوم انسانی- اجتماعی جدید است. در این رهیافت برای شکل گیری نظریه علمی بایستی قواعد و قوانین عمومی در حوزه فرهنگ و جامعه را دریافت تا امکان کنترل، تعمیم پذیری، تکرار و قابلیت پیش بینی که از ویژگی های نظریه علمی است فراهم گردد. در رویکرد کارکردی فرهنگ، عناصر مشترک "کارکرد"، "نهاد" و "نیاز" در مقوله فرهنگ می تواند به مطالعه علمی ما کمک کند و با توضیح دستاوردهای آن نظریه، فرهنگ به عنوان یک دانش علمی تلقی گردد.

توسعه مفهوم فرهنگ به عنوان همه فرآورده ها و تولیدات انسانی، نزد بسیاری از جامعه شناسان و فرهنگ شناسان واجد این پیام نیز هست که محور توسعه و پیشرفت در همه اعصار، انسان فرهنگی است. موجود زنده ای که از ماهیت غریزی و زیستی فاصله گرفته و استعدادها و هویت انسانی خود را شکوفا ساخته است. کارکرد فرهنگ تنظیم رفتار آحاد جامعه است. فلسفه فرهنگ را می توان فلسفه علوم انسانی گفت. فلسفه فرهنگ یعنی نگرستن به فرهنگ به عنوان بنیادی ترین ساحت انسان. فاصله گرفتن از فرهنگ خود یکی از لوازم تفکر فلسفی در فرهنگ است.

فلسفه فرهنگ این است که خود فلسفه نیز یکی از محصولات فرهنگ است. یعنی یکی از تاثیرات این شیوه نگاه به فرهنگ این است که فلسفه یکی از محصولات فرهنگ است و ما آن را خارج از این عرصه نمی بینیم. اما گذشته از اینها آنچه مهم تر است، فرآیند فلسفیدن، یا تفلسف یا فلسفه ورزی است. اما فرآیند فلسفه ورزی، فرآیندی است که بسیار نادر است و به ندرت رخ می دهد. حتی می توان گفت به ندرت پیش می آید کسی فلسفه بورزد. در فرآیند فلسفه ورزی، ۴ نکته حائز اهمیت است:

۱. فلسفیدن با حیرت و سوال آغاز می شود. این نکته بی است که اول بار ارسطو بدان متذکر شد. اگر انسان درباره موضوعی، موضعش را اتخاذ کرده باشد، دیگر سوالی درباره آن ندارد. فلسفیدن شأن کسی است که چشم ذهنش قرار نیافته باشد یا به تعبیر افلاطون چشم دلش می گردد. فرآیند فلسفیدن زمانی است که چشم دایم دنبال حقیقت می گردد. سوال در واقع جلوه زبانی یک امر ذهنی است که به آن حیرت می گوئیم. فلذا همواره باید گفت چرا و در برابر هر گزاره ای یک علامت سوال

گذاشت. ما با چرا گفتن‌های خود سنجیده می‌شویم که چقدر فلسفی هستیم؟ آگوستین می‌گفت بزرگ‌ترین فیلسوفان کودکانند، چون از واضح‌ترین امور به زعم بزرگسالان می‌پرسند.

۲. امر تعیین‌کننده حق و باطل در فلسفیدن فقط عقل است. اگر امر دیگری جز عقل فیصله بخش نزاع‌ها باشد، دیگر به آن فرآیند فلسفیدن نمی‌گویند. در الهیات آنچه نزاع‌ها را فیصله می‌دهد متون مقدس دینی و مذهبی است، در عرفان شهودهای عارفان، فیصله بخش نزاع‌هاست و در تحقیقات تجربی، روش‌های تجربی. اما نزاع فلسفی هیچ‌وقت با تحقیقات تجربی فیصله نمی‌یابد، واقعیات تاریخی هم هیچگاه فیصله بخش نزاع فلسفی نیستند، همچنانکه شعر و ادبیات نیز نمی‌توانند در این زمینه نقشی داشته باشند. فهم عرفی نیز نزاع‌های فلسفی را فیصله بخش نمی‌داند. در فلسفه باید عقل حاکم باشد.

۳. در فلسفیدن هیچ پرونده‌یی را نباید مختومه اعلام کنیم. اگر پرونده‌یی مختومه شود، دیگر فلسفه نیست. در فیزیک یا شیمی یا دیگر علوم کتاب‌های قدیمی دیگر ارزش علمی ندارند و تنها کسانی به آنها علاقه دارند که به تاریخ علوم علاقه‌مندند. اما در فلسفه هیچ پرونده‌یی مختومه نیست، زیرا اگر پرونده‌ها مختومه می‌شد، دیگر فلسفه، فلسفه نبود. بر این اساس است که می‌بینیم امروز همچنان آثار ارسطو و افلاطون بازخوانی می‌شوند.

۴. سه خصوصیتی که تاکنون برای فلسفیدن ذکر شد به خصوصیات ذهنی فیلسوفان و فلسفیدن اختصاص داشت، اما فیلسوفان باید یک‌سری خصوصیات خلقیات دیگر نیز داشته باشند که در جای خود بسیار اهمیت دارند. اول بار ارسطو درباره این ویژگی‌های اخلاقی سخن گفت، اما در قرن بیستم، بویژه بعد از جنگ جهانی دوم و بالاخص از دهه ۸۰ به این سو مطالب و کتاب‌های فراوانی درباره فضایل فکری برای فلسفیدن نگاشته شده است. در اینجا هدف بیان تمام این فضایل نیست و تنها بر ۶ ویژگی که بر بقیه برتری دارد، تأکید می‌گردد.

فلسفه با چه اموری ناسازگار است؟ نخستین این ویژگی‌ها این است که فیلسوف نباید خودشیفته باشد زیرا خودشیفته می‌گوید هر چیزی که از آن من است، درست است و عقاید من نیز درستند. خودشیفتگی عقیدتی و فکری با فلسفیدن منافات دارد. دومین ویژگی نداشتن پیش‌داوری است. سومین ویژگی که با فلسفه منافات دارد، داشتن جزم و جمود است.

چهارمین ویژگی تعصب است، تعصب با فلسفیدن منافات دارد. تعصب یعنی اینکه من به عقیده‌یی پایبندی بکنم و دلبستگی بیابم و به قوت و ضعف شواهدی که آن را تایید می‌کند یا رد می‌کند، توجهی نکنم. عرب‌ها از این حالت با تعبیر «تصمیم» یاد می‌کنند. ویژگی پنجمی که با فلسفیدن منافات دارد، بی‌مدارایی و تحمل مخالف است. اگر بی‌مدارا باشیم هیچ‌وقت طرف مقابل جرات نمی‌کند حرفش را بگوید. البته بی‌مدارا بزرگ‌ترین زیانش متوجه خودش است، زیرا خود را از اندیشه‌ها و آرای نویی که می‌تواند بشنود، محروم می‌کند. ویژگی ششم خرافات‌ورزی است. خرافه‌پرستی یعنی سخن نامدل را پذیرفتن. یکی از لوازم تفکر فلسفی به فرهنگ ترک خودمطلق‌بینی است و از این جهت نقش فلسفه فرهنگ مهم است. بدین معنا کسی که به مرحله تفکر فلسفی درباره فرهنگ می‌رسد از خودمطلق‌بینی گذشته است.

### کارکردهای اجتماعی فلسفه

در ابتدا باید بدانیم علت نیاز بشر به تمدن در طبع خود بشر نهفته است. در اثبات نیاز بشر به اجتماع و تمدن فیلسوفان شواهد و دلایل خوبی دارند؛ مثلاً فارابی می‌گوید: بالاخره این زبان و قدرت گفتگو نشان می‌دهد که ما نیاز به ارتباط با غیر داریم، اصل این بحث هم از ارسطو است. فارابی از این‌جا شروع می‌کند بعد می‌گوید: این نیاز هم نیازی است که خود خالق ما در ما گذاشته است؛ ما زبان را تفنناً و به طور تفریحی برای خودمان اختراع نکرده‌ایم، استعداد گفتگو و ایجاد صوت همراه معانی، ذاتی ما است. پس این قدرت گفتگو برای این است که با دیگر افراد ارتباط داشته باشیم. بنابراین در ذات ما «ارتباط با غیر» سرشته شده است. به همین جهت شما در نوع بشر کسی را ندیده‌اید که بدون جمع با دیگران بخواهد زندگی کند.

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» با مقدماتی می‌گوید: اولاً قبول دارید که ما اگر از جمع انسان‌ها فاصله بگیریم، زمینه رشد بسیاری از استعدادهایمان را از دست می‌دهیم و چون این استعدادها در ذات ما گذاشته شده است و لازم است که شکوفا شود و چون این استعدادها از طریق اجتماع با انسان‌ها و تشکیل مدینه شکوفا می‌شود، پس انسان‌ها در کنار هم و بر اساس نیازهای کثیرشان نسبت به همدیگر، لازم است یک مدینه یا شهری را تشکیل بدهند. با توجه به این‌که حوائج بشر در اجتماع بهتر برآورده می‌شود و چون انسان کمال‌طلب است، پس به اجتماع روی می‌آورد، از طرفی در اجتماع به جهت غریزه سودجویی بشر و استخدام ممنوعان، نزاع و تراحم منافع پیش می‌آید - هر کس می‌خواهد دیگری را به نفع خود به کار گیرد - می‌فرماید: بنابراین در اجتماع قوانینی جهت کنترل خودخواهی و سودجویی انسان‌ها نیاز است به طوری که آن قوانین قدرت کنترل

خودخواهی انسان را داشته باشد و جنبه‌های روحانی و تکاملی او را مدنظر قرار دهد، و در این حال چنین اجتماعی با چنین خصوصیتی تمدنی می‌سازد که بشر به پوچی گرفتار نشود.<sup>۱</sup>

مسئله مدنیت بالطبع انسان، از دیر باز میان فلاسفه یونان و حکمای اسلامی مورد بحث بوده و مسائل متعددی راجع به آن در خور بررسی و تحقیق است از جمله: مقصود حکما از این اصل چیست؟ آیا انسان، طبعا مدنی است یا از روی ناچاری و اضطرار به مدنیت روی آورده است؟ آیا انسان با مدد عقل حسابگر خویش، مدنیت را برمی‌گزیند یا نسبت به آن، لاقضاست؟ درباره مدنی بالطبع بودن انسان و در این که چه نسبتی با مدنیت دارد، چهار نظریه قابل طرح است:

۱- انسان، مدنی بالطبع است. ۲- انسان، مستخدم بالطبع است و تنها از روی اضطرار و ناچاری به مدنیت و اجتماع روی می‌آورد. ۳- انسان، نسبت به مدنیت، اقتضایی ندارد (لاقضاست). در واقع، مدنیت انسان یک امر انتخابی است که آدمیان با پشتیبانی خرد حسابگر خود بدان روی می‌آورند. ۴- انسان، متمایل به اجتماع و مدنیت است.

عده زیادی از فلاسفه، اصل مدنی بودن انسان را در آثارشان مطرح کرده‌اند، اما سخنان آنان در این باب، بسیار کلی و مبهم است و آرای بیشتر آنها با نظریه اضطرار مطابقت دارد. زندگی اجتماعی بدان معنی است که ماهیت اجتماعی داشته باشد؛ یعنی بین افراد جامعه، تعامل و همکاری وجود داشته باشد. آثاری که از فلاسفه یونان به جا مانده است، نشان می‌دهد که افلاطون و ارسطو از نخستین کسانی بوده‌اند که این مسئله را مطرح کرده‌اند. و این سخن معروف که «انسان مدنی بالطبع یا حیوانی است سیاسی» از ارسطوست. لکن پیش از او، افلاطون نیز در این خصوص سخن گفته است و بعد از ارسطو نیز این مسئله میان فلاسفه غرب بخصوص میان فلاسفه سیاسی مطرح بوده است؛ مثلاً توماس اکونیاقدیس (۱۲۲۴-۱۲۷۴م) در این که انسان بنا بر طبیعت خود، موجودی اجتماعی و سیاسی است، با ارسطو هم عقیده بوده است. ولی هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹م) این اصل را به شدت انکار کرده است و توافق افراد بشر بر حکومت را که صرفاً از راه قرارداد به وجود آمده، نه طبیعی، کاملاً مصنوعی می‌داند. از فلاسفه اسلامی، معلم ثانی ابونصر فارابی شاید نخستین کسی است که این اصل را در بحث حکومت و سیاست به صورت مستقل مطرح کرده است. پس از او شیخ الرئیس هرچند به صورت غیر مستقیم و برای اثبات شریعت به این اصل پرداخته است. ابن رشد، ابن خلدون، امام فخر رازی و بعضی دیگر از متکلمان اسلامی نیز این اصل را مورد بحث قرار داده‌اند.

در بررسی مسئله مدنیت بالطبع، با کلمه طبیعت نیز سروکار داریم، در اینجا لازم است که معنای طبیعت و دو واژه دیگر؛ یعنی فطرت و غریزه بیان شود. هرچند که یافتن معنای دقیق برای این واژه‌ها و تمایز آنها از یکدیگر دشوار است؛ زیرا در مواردی، فطرت و طبیعت را به یک معنی به کار برده‌اند، در عین حال، می‌شود از موارد استعمال آنها، وجه اشتراک و وجه افتراق آنها را به دست آورد. وجه مشترک این سه واژه این است که هر سه از امور تکوینی است، نه اکتسابی. اما وجه افتراق آنها این است که «طبیعت»، بیشتر درباره بی‌جانها استعمال می‌شود؛ گرچه درباره جاندارها هم به کار می‌رود. به آن خصوصیتی که در اشیا منشأ اثر خاصی می‌شود، طبیعت می‌گویند.

«غریزه» اخص از طبیعت است؛ زیرا غریزه بیشتر درباره حیوانات و کمتر در مورد انسان به کار می‌رود و درباره جمادات و نباتات به کار برده نشده است. اما «فطرت» نسبت به هر دو واژه، اخص است؛ زیرا تنها درباره انسان به کار برده می‌شود. علاوه بر آن، فطرت از غریزه، آگاهانه‌تر و از مسائل ماورای بعد حیوانی انسان است. کلمه «طبیعت» یکی از کلماتی است که در ادوار مختلف تاریخی، معنای متعددی به خود گرفته است و در لسان فلاسفه به کار برده شده است که به برخی از آن معانی اشاره می‌شود: ۱- به معنای استعداد قوی در شیء ۲- برای تغییر و ثبات ذاتی ۳- به معنای مبدأ تغییرات در اشیا

۴- بر آنچه از ذات شیء بدون رجوع به هیچ عامل خارجی دیگر صادر شود، طبیعت مطلقه گفته می‌شود. ۵- به معنای چیزی که فاعل، بدون تعلیم به آن هدایت شود، و معانی بسیار دیگر. ۶- بعضی معتقدند که تمام معانی فلسفی‌ای که این لفظ دال بر آنهاست، به این معنی برمی‌گردد که طبیعت عبارت است از نیروی پراکنده‌ای در اجسام که هر موجودی می‌تواند توسط آن، به کمال طبیعی خود برسد. طبع عبارت است از هیأتی که به واسطه آن، نوع از انواع کامل گردد؛ چه آن هیأت، فعلی باشد یا انفعالی. گویا طبع، اعم از طبیعت است؛ زیرا می‌شود چیزی از طبع باشد، اما از طبیعت نباشد. ۷- طبع عبارت است از سرشتی که انسان بر آن آفریده شده است (تعریفات جرجانی). یا مجموع استعدادهای خلقی و روانی‌ای که انسان متصف بدان است و مترادف خلق و طبیعت و سنجیه است.

<sup>۱</sup> به مقاله ششم اصول فلسفه، بحث اصل استخدام و کتاب شریعت در آیین معرفت از آیةالله‌جوادی، بحث «توحش طبیعی و تمدن فطری انسان» ص ۴۰۲ رجوع شود.

**تحلیل دو کارکرد فرهنگی و اجتماعی فلسفه**

در مجموع بررسی‌ها ارزیابی عملکرد فلسفه در خصوص تحقق‌پذیری کارکردهای فرهنگی و اجتماعی نشان‌دهنده‌ی نگرش نه‌چندان مثبت آن است و در حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی عملکرد فلسفه ضعیف بوده است. زیرا نتایج بررسی‌ها گویای آن است که:

**۱- ایجاد زمینه و تشویق در جهت مشارکت جمعی:** هیچ دولتی نمی‌تواند بدون مشارکت جدی مردم به امر توسعه دست یابد و مسائل جامعه را حل و فصل نمایند لذا فلسفه بستر مناسبی برای آموزش، ممارست و پرورش رفتار مشارکت جمعی شهروندان در جامعه است. بنابراین از کارکردهای مهم اجتماعی فلسفه‌ها تحقق‌پذیری مشارکت جمعی فیلسوفان با ایجاد زمینه و تشویقات لازم از سوی فیلسوفان است.

**۲- افزایش سرمایه فرهنگی:** تأثیر فلسفه بر فرهنگ و ویژگی‌های اجتماعی در جامعه تا حدی بدیهی گشته است تا جایی که می‌توان با سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت و برنامه‌ریزی‌های دقیق و کامل در انجام رسالت اجتماعی و فرهنگی فلسفه‌ها، به آینده‌کشورها در کلیه زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خوش‌بین و امیدوار بود. فلسفه نقش مهمی در انتقال و افزایش آن به جامعه مخاطب خود (فیلسوفان) دارد.

**۳- افزایش آگاهی تاریخی:** آگاهی از چشم‌اندازهای تاریخی عامل بسیار مهمی است. در واقع وضع موجود و روند ممکن آینده را تنها در پرتو تجربه گذشته می‌توان به درستی ارزیابی کرد. در همین راستا افزایش آگاهی تاریخی فیلسوفان یکی از کارکردهای فرهنگی فلسفه در نظر گرفته شده است و بررسی میزان تحقق‌پذیری کارکرد آگاهی تاریخی فلسفه در پنج بعد تاریخ باستان، تاریخ یونان باستان، تاریخ روم و دوران یونانی مابین، تاریخ اسلام و تاریخ وسطی و تاریخ جدید و تاریخ معاصر سنجیده شد که یافته‌های به دست آمده نشان می‌دهد فلسفه را در انتقال و افزایش آگاهی‌های تاریخی موفق دانسته‌اند.

**۴- تعالی معنوی:** واژه روح و معنویت پاسخی به احساس پوچ بودن است که از جامعه فراصنعتی و نگرش مطلق اقتصادی به همه امور و زندگی ماشینی ناشی می‌شود و پژواک آن هویت فردی، خانوادگی، ملی، دینی و اجتماعی و فرهنگی را زیر سوال برده است. در واقع یک نوع مسمومیت و مسخ فرهنگی که طبعاً در صدد انسانیت زدایی نیز هست و در حال پیشروی است. در اینجا وظایف مدارس و عالی‌الخصوص فیلسوفان که از بضاعت علمی و فرهنگی بالاتری برخوردارند سنگین‌تر جلوه می‌نماید. با بررسی نگرش فیلسوفان از برنامه‌ها و فعالیت‌های مذهبی فلسفه و این که چقدر در راستای این امر موجب افزایش دینداری و تعالی معنوی فلسفه‌دان‌ها بوده است نتیجه این که فلسفه است که ضعیف کارکرده است.

**۵- افزایش اعتماد به نفس و روحیه خودباوری:** فلسفه فرزندان ما را در دوره گذر از جوانی تا بزرگسالی و تا استقلال علمی در دوره‌های پیشرفته به آن‌ها کمک می‌کند بنابراین در همین دوران است که از فلسفه انتظار می‌رود در کنار تخصص و مهارت علمی، احساس توانمندی نسبت به استعدادها و توانایی‌ها، عزت نفس، روحیه خودباوری در آنان ایجاد و تقویت نماید و در هرچه بارورتر شدن این باورها به آنان که سازندگان آتی جامعه هستند کمک نماید.

**۶- جامعه‌پذیری:** امروزه دیگر خانواده تنها نهاد اجتماعی شدن نیست. مدرسه، دانشگاه، محل کار و رسانه‌ها نیز در فرایند اجتماعی شدن فرد و ایجاد عادت‌ها و شیوه‌بودنش نقش بسیار دارند. محیط‌هایی که فرد از آن تغذیه می‌کند و عادات اولیه وی را در برخوردش با جهان‌های متفاوت، می‌سازند، متکثرند. در دنیای مدرن، فلسفه به عنوان پایه علوم باعث نهادینه شدن و جامعه‌پذیری شده که در گذشته وجود داشته است؛ از جمله نهاد خانواده و نهاد دین یا کلیسا. بسیاری از کارکردهای این نهادها عملاً به فلسفه انتقال پیدا کرده و این امر به صورت سلسله‌مراتب، خودبه‌خود به رده‌های بعدی هم کشیده شده است. بدین ترتیب، محصولات فلسفه‌ها را در مدارس تدریس می‌کنند و اندیشه‌ها و ارزش‌هایی را که از فلسفه فراگرفته‌اند انتقال می‌دهند. از سوی دیگر، این افراد با ورود به ادارات، سازمانها و بسیاری از نهادهای مدرن امروزی، این روند انتقال و گسترش را پی می‌گیرند.

فلسفه به هنجارمند کردن، اعتدال و به عبارتی شهروند پروری در جامعه مدرن می‌پردازد و انسان‌هایی که هرچه بیشتر در معرض چنین آموزه‌هایی قرار می‌گیرند، بهتر می‌توانند خود را با جامعه مدرن سازگار کرده و از یک سو، در تغییر و تحولات جامعه و از سوی دیگر، در بقای نظام اجتماعی جامعه مهم و مؤثر باشند بنابراین باتوجه به مؤلفه جامعه‌پذیری، میزان ایجاد انگیزه از طرف فیلسوفان برای رعایت قوانین و هنجارهای موجود در جامعه از دانشجویان فلسفه، سؤال شد که نتایج شاخصه کلی جامعه‌پذیری حاکی از آن است بیش از یک سوم از آنان در پاسخ‌ها اظهار داشته‌اند فلسفه به میزان زیادی در رعایت قوانین و مقررات موجود ایجاد انگیزه کرده است. فلسفه در رعایت قانون و عدم گریزی دانشجویان فلسفه تا حدودی موفق بوده است. به نظر می‌رسد ویژگی‌های فردی آنان در نگرش و نوع ارزیابی‌ها می‌تواند عامل تأثیرگذاری باشد.



**نیاز علوم به فلسفه**

مهمترین نیازهای علوم به فلسفه را می توان در موارد ذیل خلاصه کرد:

۱- **نیاز علوم به فلسفه در اثبات موضوع علم:** هر یک از علوم، موضوعی دارد که این موضوع، محور تمام مسائلی است که در آن علم مطرح می گردد. تمام مسائل آن علم، حول این محور و موضوع اصلی سازمان یافته اند؛ به طوری که همه گزاره های آن علم، به نوعی درباره این موضوع بحث می کنند؛ یعنی درباره انواع و اقسام آن و روابط آن ها با یکدیگر و قوانین حاکم هر یک را بیان می کنند. مثلا موضوع ریاضیات، عدد؛ موضوع فیزیک، ماده و نیرو و موضوع زیست شناسی، حیات جانداران می باشد.

روشن است که موضوع هر دانشی باید در جهان بیرون از ذهن وجود داشته باشد، و گرنه بحث از آن نوعی خیال پردازی خواهد بود. پس در هر دانشی قبل از هر بحثی باید اطمینان داشت که موضوع آن دانش وجود دارد. اگر وجود موضوع دانش، بدیهی باشد، نیازمند اثبات نیست ولی اگر بدیهی نباشد، باید آن را ثابت کرد. اما در کجا می توان به اثبات آن پرداخت؟ آیا در خود آن دانش؟ خیر. چرا که هر دانشی با این فرض آغاز می کند که موضوعش موجود است؛ یعنی هر دانش، وجود موضوع خود را مفروض می گیرد و هیچ دانشمندی در مقام یک دانشمند، به اثبات وجود موضوع دانش نمی پردازد، زیرا اثبات وجود اشیا و چپستی آن ها فقط در قلمرو فلسفه و به طور دقیقتر در قلمرو مابعدالطبیعه است. از سوی دیگر، روش علوم تجربی روش مشاهده و آزمایش است، درحالی که وجود یک چیز و اثبات آن، فقط با عقل و روش عقلی کشف می شود که طبیعتا در حیطه فلسفه می باشد.

۲- **نیاز علوم به فلسفه در اصول موضوعه:** کلی ترین و اساسی ترین اصول مورد نیاز همه علوم، در فلسفه اولی مورد بحث واقع می شود. مهمترین این اصول، کلیت و ضرورت قوانین شان می باشد. بدین ترتیب که:

۱-۲- اصل علیت: محور اصلی تلاشهای هر علمی، کشف رابطه علی و معلولی بین پدیده ها و اشیا است. مثلا شیمیدان در جستجوی این است که خواص عناصر را کشف کند و ببیند که این عناصر موجب پیدایش چه موادی می شوند؛ یعنی علت و سبب خواص شیمیایی مواد را پیدا کرده و آن ها را در محیط آزمایشگاه پدید آورد. پس مشاهده می کنیم که همه دانشمندان، قبل از آغاز کردن تلاشهای علمی شان بر این باورند که هر پدیده ای علتی دارد. اگر نیوتون توانست با مشاهده افتادن سیب از درخت، به قانون جاذبه پی ببرد، به خاطر باور به اصل علیت بود (که افتادن سیب، علتی دارد). و اگر این پدیده را تصادفی و بدون علت می دانست، هرگز موفق به کشف این قانون نمی شد. اکنون سؤال این است که خود اصل علیت که بنای همه علوم بر آن است، در کدام علم مورد بررسی قرار می گیرد؟ پاسخ این است که این قانون، فقط در فلسفه می تواند بررسی شود، زیرا قانونی عقلانی و خارج از قلمرو علم است که روش آن آزمایشگاهی و مشاهده حسی است.

۲-۲- ضرورت و کلیت قوانین علوم: اما ضرورت و کلیت قانون علمی به این معناست که از سویی این قانون، شامل همه مصادیقی است که تحت موضوع علم قرار می گیرند و از سوی دیگر، این قانون همیشه صادق است و ممکن نیست که محقق نشود. این مطلب به این امر می انجامد که جهان قانونمند است، یعنی رفتاری دائما یکسان و تخلف ناپذیر دارد. تمام پیشرفتی که انسان در علوم مختلف داشته، مرهون کشف قوانین علمی است و بنای همه قوانین، بر کلیت و ضرورت آن هاست و خود این اصول نیز از اصل بنیادین علیت بر می خیزند. تمام این اصول یعنی کلیت، ضرورت، و دیگر فروع قانون علیت، تنها در فلسفه قابل بررسی است.

۳- **نیاز علوم به فلسفه در سایر فرضیه های فلسفی:** علاوه بر آنچه گفته شد، علوم نیازهای دیگری هم به فلسفه دارند و آن، این است که برای وجود خود به پیش فرض های فلسفی احتیاج دارند. مثلا هر علمی اول از هر چیز موضوع محوری خود را تعریف می کند و سپس می کوشد تا مسائل و قوانین مرتبط با آن را بشناسد. اساسا کار علوم، شناسایی قوانین مربوط به موضوع آنها است. پس هر علمی پیش از هر گونه تحقیقی، باید فرض کند که شناختن پدیده های طبیعی که از جمله آنها، آن پدیده ای است که موضوع آن علم است. ممکن است، و گرنه تلاشش بیهوده خواهد بود. مثلا موضوع علم جامعه شناسی، جامعه و قوانین حاکم بر آن است. اگر اثبات شود که جامعه را به هیچ وجه نمی توان شناخت، در این صورت، علم جامعه شناسی که بنایش بر شناخت جامعه است، خود به خود از میان خواهد رفت.

اما درستی یا نادرستی این فرض، یعنی قابل شناخت بودن موضوعات علمی و پدیده های طبیعی و تعیین حدود آن در چه دانشی باید صورت گیرد؟ طبیعی است که این مباحث باید در دانشی که به بحث از شناخت و چپستی آن می پردازد، بررسی گردد؛ یعنی در شاخه معرفت شناسی فلسفه که حدود شناخت و آنچه برای انسان قابل شناخت است، قسمت عمده آن را

تشکیل می دهد. پس اصل شناخت پذیری جهان برای انسان از پیش فرضهای فلسفی همه علوم است. همچنین همه علوم بر اصل امتناع تناقض بنا شده اند و اساسا بدون قبول این اصل، هیچ علم و یا حتی گزاره ای نمی تواند گفته و یا بنا شود. اما خود این اصل در فلسفه و با تفکر عقلانی بررسی می گردد. تمام علوم از اصل امتناع دور بهره می برند؛ در حالی که بررسی این اصل از حیثه توانایی آن ها خارج است. اثبات این اصول و حل اشکالات وارد بر آنها، تنها در حیثه فلسفه است. همه این اصول از پیش فرضهای فلسفی تمام علومند و به همین خاطر به آنها پیش فرضهای فلسفی عام می گویند.

### نتیجه گیری

باتوجه به معنای کارکرد در منطق کارکردگرایی، اثر یا پیامدی است که یک پدیده در ثبات، بقاء و انسجام نظام اجتماعی دارد. کارکرد فلسفه موجب شده است که نقش برجسته آن در شکل گیری و شکوفایی تمدن در میان عالمان اسلامی و فیلسوفان غربی جبهه ای از موافقان و مخالفان فلسفه را شکل داده است. اهمیت و کارکرد بی نظیر فلسفه در تمدن جدید غرب مکاتب فلسفی بسیاری پدید آورد و روز به روز بر تعداد این اندیشه ها و مکاتب افزوده شد، تا جایی که هم اکنون فلسفه های مضاف و مباحث معرفت شناسی در محور مباحث فلسفی قرار گرفته و تحولات بزرگی را در عالم فلسفه بوجود آورده است. فلسفه، پایه علوم و توسعه علوم انسانی بوده و تاسیس و راه اندازی آن برای تربیت نیروی انسانی در سایر بخش ها لازم است؛ ضمن آن که خود این علم، آثار تربیتی و فرهنگی خاص به همراه دارد. بر این اساس، فلسفه مانند علوم دیگر نتیجه و محصول فرایندهای توسعه ای، در کشورهای در حال توسعه می باشد؛ اما شکل گیری و رشد این علم، خود تاثیر به سزایی در توسعه اجتماعی و اقتصادی و تسریع در روند توسعه ملی، به جا می گذارد.

گذار از سنت به مدرنیته ها پیامدها و عوارض فرهنگی بی شماری برای جوامع در پی دارد. فرهنگ ایرانی در طول یک و نیم قرن گذشته در برخورد با فرهنگ غربی دچار تنشها و بحرانهایی شده که با پیشرفت تکنولوژی و تبدیل جهان به دهکده ای کوچک این بحرانها ابعاد تازه تری می یابد. در این راستا رسالت فلسفه برای عبور از بحران ها اهمیت می یابد.

اگر چه کارکردهای آموزشی و پژوهشی فلسفه که شامل تولید، اشاعه و آموزش دانش و تربیت نیروی متخصص است، اهمیت دارد و جزو وظایف ذاتی فیلسوفان است، اما کارکرد فرهنگی و اجتماعی فلسفه که شامل؛ کمک به رشد و توسعه فرهنگی، آگاهی تاریخی، سرمایه فرهنگی، مشارکت اجتماعی و تجدید حیات جامعه، جامعه پذیری، تعالی معنوی و... است، اهمیت خاصی یافته و ضرورت توجه به آن به یک مسئله حیاتی بدل شده است.

آنچه مسلم است فلسفه با اموری نظیر: خودشیفتگی عقیدتی و فکری، پیش داوری، و تعصب و بی مدارایی مخالف است و بایستی با عزم جزم و تحمل سخنان مخالفین و به دور از خرافه پرستی و خود مطلق بینی تفکرات فلسفی را ابراز و تبیین و اشاعه نمود؛ زیرا تمام علوم در اثبات موضوع، در اصول موضوعه، اصل علیت و ضرورت و کلیت قوانین آن ها، و سایر پیش فرض هایشان به فلسفه نیازمندند.

## منابع و مراجع

۱. تامپسون، جان ب (۱۳۷۸) ایدئولوژی و فرهنگ مدرن. مترجم: مسعود واحدی، ج اول، موسسه فرهنگی آمیزه پویان.
۲. توسلی، غلام عباس (۱۳۷۱) نظریه های جامعه شناسی. تهران، انتشارات سمت، چاپ سوم.
۳. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۷) شریعت در آیینه معرفت. قم، انتشارات اسراء، چاپ هفتم.
۴. رفیع، جلال (۱۳۷۴) فرهنگ مهاجم، فرهنگ مولد. انتشارات اطلاعات، چاپ دوم.
۵. رفیع پور، فرامرز (۱۳۷۸) آناتومی جامعه. شرکت سهامی انتشار، چاپ اول.
۶. ساروخی، باقر (۱۳۶۸) جامعه شناسی ارتباطات. انتشارات اطلاعات، چاپ هفتم.
۷. سروش، عبدالکریم (۱۳۶۶) تفرج صنع. انتشارات سروش صدا و سیما، چاپ اول.
۸. شریعتی، علی (۱۳۹۱) تاریخ تمدن. ج ۱۱ (مجموعه آثار)، انتشارات قلم.
۹. طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۸۷) اصول فلسفه و روش رئالیسم. قم، انتشارات موسسه بوستان کتاب.
۱۰. عبودیت، عبدالرسول (۱۳۹۵) درآمدی بر فلسفه اسلامی. قم، انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی حضرت امام خمینی (ره)، چاپ اول.
۱۱. مالینوفسکی (۱۳۷۹) نظریه علمی درباره فرهنگ. ترجمه: عبدالحمید زرین قلم، انتشارات گام.
۱۲. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۹۱) آموزش فلسفه. ج ۱، قم، انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی حضرت امام خمینی (ره).

